

دوچرخه‌ی افسرده

دوچرخه‌ی جوان از کنار جاده سرحال و با حوصله می رفت. از عقب به موتور پرسرعت بهش نزدیک شد و با به بوق نخراشیده و صدای کلفت گفت: بکش کنار بچه.



دوچرخه‌ی جوان از کنار جاده سرحال و با حوصله می رفت. از عقب به موتور پرسرعت بهش نزدیک شد و با به بوق نخراشیده و صدای کلفت گفت: بکش کنار بچه. مگه نمی بینی بزرگتر ها می خون رد بشن! دوچرخه‌ی جوان که دلش خیلی از غرور و بداخلاق‌ی موتور ها پر بود، بغض کرد و به سمت خونه برگشت. با ناراحتی و اخم، وارد پارکینگ شد و با عصبانیت گفت من دیگه از خونه بیرون نمی رم. دوچرخه‌ی پیر گفت علیک سلام بابا. مگه چی شده. دوچرخه‌ی جوان جوابی نداد و به گوشه خوابید و به ملحفه کشید روی خودش. دوچرخه‌ی پیر هیچی نگفت و صبر کرد تا دو سه ساعتی دوچرخه‌ی جوان استراحت کند. بعد اومد کنارش و گفت آدمها به ما احتیاج دارن. ما اگه قرار باشه از خونه بیرون نریم خیلی از کارهای مهم آدمها انجام نمی شود. دوچرخه‌ی جوان که خیلی افسرده شده بود با غصه گفت وقتی موتور و ماشین هست، ما چه کار مهمی می توانیم انجام دهیم؟ دوچرخه‌ی پیر گفت هیچ وقت از این حرفها نزن. هر کسی را بهر کاری ساختند. دوچرخه سواری یکی از ورزشهای محبوب و پرطرفدار آدمهاست. تازه دوچرخه ها نه بنزین می خواهند نه دود می کنند. دوچرخه گفت چه فایده آدمها به این چیزها توجهی نمی کنند. نمی بینی آسمان شهر از شدت دود سیاه شده و نفس زمین گرفته. اما باز هم آدمها موتور و ماشین را به دوچرخه ترجیح می دهند. دوچرخه‌ی پیر لبخندی زد و گفت همه‌ی آدمها هم اینجوری نیستند. امروز با من بیا می خواهیم تو را به جایی ببرم که آنجا هیچ موتور و ماشینی را راه نمی دهند. آنجا فقط محل تردد دوچرخه هاست. دوچرخه‌ی جوان از شنیدن این حرف خیلی خوشحال شد و برای رفتن آماده شد. دوچرخه ها با هم راه افتادند و به یک فضای سبز بزرگ رسیدند. روی یک تابلو با خط درشت نوشته بود ورود هر وسیله‌ی نقلیه به جز دوچرخه ممنوع است. دوچرخه‌ی جوان با غرور زیادی از بین موتورهای اطراف گذشت و وارد فضایی سبز و زیبا شد. وقتی به داخل رفت نگاهی پشت سرش انداخت و موتورهای زیادی را دید که پشت در پارک کرده بودند و فقط از لای میله ها به داخل فضای سبز نگاه می کردند. در بین موتورها، موتور بداخلاق‌ی که صبح، دوچرخه‌ی جوان را ناراحت کرده بود هم دیده می شد. موتور بداخلاق از خجالت اصلا به دوچرخه نگاه نکرد. دوچرخه‌ی جوان لبخندی زد و در مسیری که وسط گلها و چمنها بود، شروع به رکاب زدن کرد و آنجا آدمهای زیادی را دید که اهل ورزش و سلامتی بودند و ارزش دوچرخه ها را می دانستند. انسیه نوش آبادی